



۲۰۱۸/۰۸/۰۱

محمد ولی آریا

## گذری بر فرازهای تاریخ مردم افغانستان پیش گفتار

قسمت اول

چرا فرازهای تاریخ یک ملت را نگاشت و فرودهای آنرا فرو گذاشت، و با چه معیار و محکی، اوجهای تاریخ را شناخت و حضيضها را از قلم انداخت، و کدام عروجهای دل انگیز انسانی را با وجد، به نظاره نشست، و بر کدام نزولهای دلگیر نرفتزا، چشم بست. بالاخره آیا تاریخ به ما اجازه چنین انتخابی را میدهد؟

پاسخ به این سوال، ما را به بررسی در تکوین آرای مکاتب فکری گوناگون در زمینه تاریخ می کشاند و بالاخره به این استنتاج میرساند که با وجود وسعت تحقیق و تتبع در زمینه فلسفه تاریخ و شیوه نگارش آن، باز هم گونه گونی و تنوع افکار چنان است که ما را در رسیدن به یک نظریه فراگیر که بتواند بحث تاریخ نویسی را در یک کل جمع بندی کند، یاری نمی کند و تلاش در این راستا، ما را در وسعت انظار و پهنای افکار سرگردان خواهد ساخت که فلسفه تاریخ چیست و ضرورت پرداختن انسانها به آن، ناشی از کجاست. آیا تاریخ یک جبر منطقی را دنبال می کند و قوانینی بر تحولات و تکامل جوامع حاکم است (مکاتب تاریخیگری). آیا تاریخ گزارش حوادث و اتفاقاتی است که تحرکات و اصطکاکهای انسانی، آنرا در مقطعهای منفصل ایجاد می کند، و یا چون تاریخ بشر از پیشرفت علم و معرفت بشری تأثیر می پذیرد که ما نمی توانیم با روشهای علمی و استدلالی نمو و پیشرفت معرفت خویش را پیش گوئی کنیم، بنا برآن خواهیم توانست جریان آینده تاریخ بشری را پیش گوئی نمائیم (حلقه ویانا). آیا تاریخ شرح حال ملل است، یا آنکه به عروج و نزول تمدنهای پردازد (ابن خلدون و توبین بی) و یا هرگاه بر این شیوه تفکر تاریخی استناد ورزیم که «تاریخ یک تجربه منفی است که صرف به ما می گوید چه چیزی را نباید کرد»، عملاً متوجه می شویم، با وجودی که تاریخ به مثابه یک تجربه ما را از اقدام به اعمالی منع می کند اما هیچ نشنیده و نخوانده ایم که این تجارب مانع نابکاریهای ضد مردمی فرمانفریان شده باشد، و دریغ که «کارمل» از «شاه شجاع» عبرت گرفته باشد و «کرزی» از هردو.

آیا تاریخ علم است یا هنر، و بالاخره چگونه باید به آن پرداخت. آیا علایق و عوامل انسانی چون وابستگی های نژادی، ملی و محلی، عقاید فلسفی، سیاسی، دینی و مذهبی، عواطف و احساسات شخصی، وسعت دانش و معیار قضاوت در گزینش و انتخاب وقایع توسط مؤرخ، تا کدام حدودی می تواند تاریخ را سالم و پذیرا حفاظت کند؟

هدف عمده از تذکار بالا آن است تا نشان دهیم با وجود همه نظریات و استدلال های قانع کننده ولی متضاد، راه حل یگانه و مجردی که بتواند تمام ابعاد این بحث را در یک کل احتوا کند، در زمینه نمی توان سراغ کرد.

علتش آنست که بحث تاریخ با بحث انسان عجین است. انسانها هستند که تاریخ را می آفرینند. انسانها هستند که تاریخ را می نویسند. انسانها هستند که وقایع و حوادث را برای نوشتن تاریخ بر می گزینند. انسانها هستند که آن حوادث و وقایع را به استدلال می کشانند و باز انسانها هستند که از آن استدلال ها، استنتاج هائی را بیرون میکشند؛ ولی این بدان معنی نیست که انسان ها مخیر اند تاریخ را به مثابه ماده خام در دست خویش شکل دهند و یا حقایق آنرا بر حسب میلان های خودی مقلوب و مشوب سازند، بلکه این بدان معنی است که تاریخ نمیتواند از تأثیر گزینش و انتخاب انسانی بر کنار بماند، اما باز هم همان جوهر ادراک و تفکر انسانی است که میتواند یک تاریخ مطلوب و معتبر را از یک تاریخ نا مطلوب نا معتبر باز شناسد، به همانگونه که یک پدیده مقبول هنری را از پدیده نا زیبا باز می شناسد.

لهذا اگر این نویسنده مصمم است بر آن بخشی از تاریخ مردم خویش پا بفشارد که می تواند تعقل و تصمیم و ایثار و ایمان و هنر انسان میهن ما را در رفعت انسانی، شکوه آزادیخواهی، عمق تحول طلبی و پی ریزی تکامل به نمایش بگذارد، از راه صواب دور نشده است.

جای شک نیست که ما به تمام معنی امکان نخواهیم داشت صرف بر بلندی ها تاریخ گام بزیم بدون آنکه از نشیب ها بگذریم و یا آن که از پائین به قله ها نگاه کنیم بدون آن که اعماق دره را به درستی ببینیم، که در آنصورت ما قادر به سنجش ارتفاع قله های تاریخ نخواهیم بود؛ مگر باید افزود هر زمانی که ما به قعر اوضاع و احوال نگاه می کنیم برای آنست که معیار خیزش انسانی را به بالا نظاره کنیم، و گرنه قعر های ظلم و ستم و تجاوز و استعمار که قیام و قوام انسانی ای را به دنبال نداشته است، مقصود اصلی این نویسنده نیست. از طرف دیگر بیان فرود های هولناک و سرنگونی های بی سر فرازی، جز آنکه قلب ما را از نفرت و دلزدگی و خشم و بالاخره ناامیدی مملو سازد و رخوتی را بر وجود ما مستولی گرداند و عقل و اراده ما را به انجماد بکشاند، ثمره دیگری نخواهد داشت.

اما سوال نخستین هنوز بی جواب مانده است که چرا به افق های تابان دور دست تاریخ چشم دوخته ایم و از پرتگاه های تاریک و ناگوار اگر از آن جرعه ای بر نخواستیم است و یا شمع کوچکی در آن سوسو نزده است، رو برتافته ایم. آیا نگرستن به گذشته های خوابیده، ولی دل پذیر، می تواند بارقه هائی از روشنائی را در ذهن و ضمیر ما بیفزود، یا آن که رویاء های کهن ما را در خلسه ای از غرور کاهلانه فرو خواهد برد.

در پاسخ باید گفت که هر دوی این احتمال به شدت وجود دارد، چه، یا خیزش های انسانی در تاریخ ما را به شور و هیجان می آورد و دانستن کار نامه بشر از آغاز تا امروز ما را متقین از آن می سازد که فقط کسانی می توانند بر ذروه زندگی بایستند که حافظه تاریخی خود را نباخته اند و تجارب خود و دیگران را از نشیب و فراز ها به خوبی آموخته اند، از هر اقدام خویش عبرتی گرفته اند. از تجارب نیک خود از یک سو چون سرآغاز حرکت و پیشرفت،

بهره برده اند و از سوی دیگر سر فرازی های ماضی خویش را چون ابزاری برای وجد و قیام ساخته اند و اطمینان یافته اند آنچه را در گذشته توانسته اند، امروز بهتر و بیشتر از آن می توانند بکنند. همان است که گذشته ها و ارزش های گذشته خویش را با تقدس حفاظت و تجلیل می کنند از آن تهادی محکمی برای بنای جدید حیات خویش می سازند. اما در آن مللی که نگرستن بر تاریخ کهن چون نظاره جلوه گاه های ویران و خاک اندود است، که خاطره ای از یک عظمت بر باد را بر قلب انسان می فشارد و یاد آباد گری های کهن و نظاره ویرانگری های جدید، انسان را دلزده و بیزار می گرداند. این تاریخ آن شور و حال را بر نمی انگیزد، و چنین تاریخی جز تأسف و تأثر نمی زاید که زنده ها چون کفن کشانی از پیکر مرده ها نان می خورند و خوشنود اند که جهانگردان ثروتمند جهان متمدن را با نظاره خاک توده های خویش به سخاوت وا دارند.

بنابراین باید به تاریخ از دید گاه دیگری نگریست و یا چشم انداز تاریخی خویشتن را به گونه ای دیگر عیار و میزان کرد، تا بتوان تاریخ را چون وسیله معرفت زنده و رو به تکامل فرا گرفت، نه یک نگرش خیره به عقب، که باید فرا گیری تاریخ هدفی را دنبال کند که این هدف صرف ضبط و ثبت و حفظ تاریخ نیست، زیرا این وظیفه مؤرخین گرامی است که تاریخ را آن چنان که بوده است به ما برسانند. هدف، اینجا نگرش به تاریخ است نه نگارش تاریخ. نگرش به تاریخ وظیفه رسالت مندان اجتماعی است که چسان با آگاهی تاریخی، راهیابی های مثبت و منفی جامعه را نشانی می کنند. آنها هستند که آگاهی تاریخی را برای جامعه سره و ناسره می کنند. با دانش و تعقل در پرتو وجدان خویش به ارزیابی می پردازند، ارزش ها را بر افق های بلند جای می دهند، بر عروج ها انگشت می گذارند و آنر تجلیل می کنند تا از یکسو، دین انسان را در مقابل راستکاران، درست روان، انسان دوستان، عادلان، عالمان، فداکاران حق، آباد گران، آزادی خواهان و پیشروان تکامل ایفا کنند و از جانبی به جامعه و نسل های آینده اطلاع و اطمینان دهند که آنها وارثین بزرگ مردان و زنان فدا کار تاریخ هستند، و بدانند که آنها نیز قادر به خلق جلوه گاه های رنگین و پرافتخار می باشند.

*بلندی های تاریخ است که ما را به بالا می کشد.*

انسان هائی که آگاهانه دست در دست همدیگر گذاشتند و بنای مدنیتی را که بیشتر از سه هزار و پنجصد سال از آن می گذرد و تا هنوز شیوه گزینش پیشوایان آنان، مبنای بهترین مشی سیاسی جهان کنونی را می سازد، چه آموختنی درسهای برای ما دارند.

مردانی که زرهی جز جامه دود اندود چرمین به تن، و سلاحی جز پُتک آهنگری در دست نداشتند، بر فرمانفرمای سفاک که نامش لرزه بر اندام ها می انداخت و کار نامه خونینش هزاران سال است که بر صفحه تاریخ نقش بسته است، شوریدند و او را به نفرین گاه تاریخ سپردند. آیا یاد چنین مردانی قلب ما را مالا مال از شهادت نمی سازد؟

مردان و زنانی که در برابر سیل ویرانگر مهاجمین بر این سر زمین، چنان سر فراز و دلیرانه تا آخرین فرد و تا آخرین قطره خون ایستادند و مهاجمین سفاک را چنان بیمناک ساختند که حتی اجساد بیجان آن شهیدان در دره ها و بیابان ها، متجاوزین را چنان به وحشت می انداخت که آنها را دو باره سر می بریدند. آیا این مقاومت های فوق انسانی، چشمان ما را از اشک و دل های ما را از هیجان و غرور لبریز نمی سازد.

بالاخره حدیث آن بزرگ مردان و زنانی که بخاطر آزادی و عدالت و ترقی و کمال این ملت، به پا خاستند و با شهامت چشم در چشم ستمگران داخلی و عمال بیرونی دوختند و با سر افراخته بر توپ ها بسته شدند. در زندان های جانکاه تن های عزیز شان در زنجیر و زولانه فرسود. در خم کوچه ها و روی جاده ها به گلوله بسته شدند. در میدان ها دسته جمعی تیر باران شدند، و یا عمال استبداد و استعمار در شکنجه گاه های مخوف تن شان را کوبیدند و جان شان را بر لب رساندند. آنانی که در کوه ها و دره ها در برابر سیل آهن و آتش استعمار هیبتناک ایستادند و راه استعمار را تا سرحد زیونی آن سد کردند. دلیرانی که داستان شهامت و ایمان مقدس و آزادگی و سربلندی را با روح خویش تا ملکوت بردند و تا انسان است و حکایت انسان باقیست، اینها زنده اند و حتی خدای عز و جل حیات جاودانی شانرا وعده کرده است، پس چه حدیثی بالاتر از این و چه حکایتی والاتر از آن می توان سراغ کرد.

این رمز را، مرد بزرگ اندیش و قلم فرسای توانای آلمان "گویته" چه مؤجز در کلام و فراخ در معنی گشوده است که می گوید «گران بها ترین نصیب ما از تاریخ، شور و شوقی است که بر می انگیزد».

مگر باید افزود که این شور و شعف صرفاً ما را به وجد و هیجان نمی آورد؛ بلکه ما را بر پا می دارد و در حالیکه چشم به دور دست های تعالی انسان دوخته ایم، به ما اطمینان می دهد که ما توانا به پایمردی و دانا به ایجاد بوده ایم، ما بر جایگاه استواری از تاریخ ایستاده ایم که می توانیم از آنجا به سوی افق های پنهان ره ببریم و نقش پایدار خویش را در تاریخ قلم بزینم و مشعلی فرا راه آینده بیفروزیم.

نگارش اثری در تجلیل از عروج های تاریخ، با توجه به ریشه های تلاطم و بحران اوضاع سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و حتی روانی مسلط بر جامعه افغانستان، به مثابه ضرورتی، در سالهای اخیر مرا به خود مشغول سال ساخته بود، اما صرف نظر از سایر عوامل باز دارنده، عامل عمده ای که مانع این مأمول بود، کمبود و یا دست نرسی به منابع و مأخذ لازم در پرداختن به این آرمان بود، اگر چه این کمبود هنوز تا حدودی مرا می آزارد؛ اما اکنون توانسته ام به گونه ای دیگری به قناعت خویش بپردازم و آن این که، نیمه گشودن یک دروازه، بسیار مرجح تر از آن است که دربی قفل و ناگشوده بماند و ما از بیم نا توانی خویش در گشودن تمام و کمال آن، حتی از کوشش انسانی و درحد توان خود داری کنیم، بخصوص اگر تاریخ درس هائی برای ما داشته باشد، به یقین یکی از آن اینست که «گر ما نرسیدیم تو شاید بررسی».

این نویسنده نه خواهد کوشید همه نشیب و فراز ها را در کنار هم بشمارد تا جویا شویم که "واقعاً چه روی داده است" که تاریخ نیز چنین دست چینی را نمی پذیرد. بنا برآن هدف، گذار در پهنای تاریخ نیست؛ بلکه مقصود، مرور ارجمندی هاست. یعنی مطلوب، پرتوی به گونه دیگر بر تاریخ و برداشتی دیگری از آن است. به بیانی دیگر ما به اثر مندی تاریخ دل بسته ایم، نه به بیان کلی آن.



ادامه دارد